

مقامه

سروناز جاویدان

مقامه به معنی روایات و افسانه‌هایی است که کسی آنها را گرد آورده است و یا عباراتی آهنگین که آن را در انجمن‌ها بخوانند و از آهنگ کلمات آن لذت و نشاط یابند.

مقامه از اختراعات «بدیع الزمان همدانی» شاعر و نویسنده‌ی مشهور ایرانی است (۳۵۸-۳۹۸) که در پناه پادشاهان ایرانی همچون دیلمیان، آل زیار و غزنویان پرورش یافته و در بغداد شهرت داشته است.

حریری صاحب «مقامات حریری» (وفات ۵۱۵ یا ۵۱۶ هـ.ق) مقامات خود را به تقلید از بدیع الزمان همدانی تألیف کرده که اساس آن بر گفته‌های دو شخص بنا شده است: یکی به نام «حارث بن همان» که راوی است

و دیگری «ابو زید سروجی» که گدای بسیار زبان‌آوری است که می‌داند چگونه با زبان چرب و نرم مردم را فریفته خود کند و کیسه‌های آنان را تهی سازد. آن چه می‌خوانید ترجمه‌ی

«المقامه البغداده» از مقامات حریری است:

از حارث بن همام روایت شده است که گفت: در حضور عده‌ای از شاعران بزرگ حومه‌ی «الزرواء» - که در شعر رقیب نداشتند و هیچ حریفی در مناقشه به گرد آنها نمی‌رسید - شرکت داشتم. وارد سخنی شدید، از برگ گل‌ها لطیف‌تر. نیمی از روز را به این بحث گذرانیدیم تا این سخن دلنشین پایان یافت. وقتی همه آماده‌ی رفتن به خانه‌های خود شدند، پیرزنی را از دور دیدیم که بسان اسب بزرگ‌زاده‌ای می‌آمد و پشت سرش دختری لاغرتر از دوک و ضعیف‌تر از جوجه‌ی پرندگان در حرکت بود. به ما که رسید، گفت: «ای آشنایان... پاینده باشید! (در حالی که ما با او آشنا



نہوڊيم) ٻڌائيد اي آرزوي آرزومندان و سرور ٻيوگان... من از شريف ترين زنان قبيله هستم، كه همواره خانواده و شويم در قلب سپاه بودند و دست بخشنده داشتند. اما روزگار از ما روي گرداند و مصيبت جگر گوشه هامان را ڊيڊيم، زمانه ڊگرگون شد و از چشم بزرگان - كه ما را به بزرگي مي شناختند - افتاڊيم... زيردستان بر ما چيره شدند. شب زنده دار شڊيم و راحتی از ما رخت بربست. پيمانها شكسته شد و هر چه داشتيم نابود شد و از ما جز پوست و استخواني نماند. روزگار خوشي ما سپري شد. طلاها مس شد. روزگار سپيدم، سپاه و موي سپاهم، سپيد شد. تا جايي كه دشمن خوني ام به حاله گريه كرد.

اي كاش مرگ ناگهان به سراغم بيايڊ... به سرم آمد آنچه مي بينيد... صورت ظاهره گواه ٻڊحالي من است. چندان گرسنگي كشيڊيم كه در حسرت تريت آبگوشتي مانڊيم و آروزمند تن پوشي شڊيم. عهد كرده بودم كه از هيچ كس و ناكسي درخواستي نكنم. حتي اگر آبرويم به خطر مي افتاڊ و يا از شدت خسران، مرگ هم مرا در بر مي گرفت، باز هم عهدم را نمي شكستم. حتي اگر نفس اماره به من بگويد كه شما مي توانيد كمكم كنيد... شما كه چشمه هاي زندگاني هستيد و براي من معجزه مي كنيد، يا ٻڌانم خدا از شكستن عهدم راضي است و خود هم از اين عهدشكني خشنود باشم، باز هم عهدم را نمي شكتم. حتي اگر با نگاه بخيل يا بخشنده به من نظر افكنيد...».

حارث بن همام گفت فهميڊيم اين پيرزن

بر عبارات و استعارات و كنايهها مسلط است. شيفته ي عبارات و استعارات او شڊيم. به او گفتيم: «كلامت روان است. شعرت چگونه است؟...»

گفت: «از سنگ، آب روان مي كنم. البته افتخاري نيست.»

گفتيم: «اگر براي مان بخواني با تو هم ڊردي خواهيم كرد.»

آن گاه قدرت و زيركي پيرزن آشكار شد: «شكايت مي كنم به خدا، چونان بيماري كه ناله سر مي ڊهد، از گردش روزگار ستمكار كينه توز... اين مردم... من از مردمانی توانگر بودم، كه روزگار نتوانست آسپبي به آنها برساند. افتخاراتشان رقيب ندارد. در جهان شهرتي بسزا دارند. در سال قحطي كه چراگاه، خشك و بي آب است، آنان در نهايت سرسبزي اند... آنها هيضم آتش رهروان شباند و از ميه مان با گوشت تازه پذيرايي مي كنند. همسايه ي آنها هرگز گرسنه به خواب نرفته و در پناهشان از مرگ در امان است. بيابانها از جودشان درياي بخشش شده، چنان كه نخلي خشك هم در آن وجود ندارد. حتي در گور هم چابك سوار بودند. زماني ما بر فرش هاي گرانبها مي خوابيڊيم، اكنون بر زمين پست. هر روز كودكانم از نا امني و وحشت شكايت دارند و مانند عابڊي گريان در دل شب هاي بند. خدايا... فرجي كن كه حتي آڊمي كه ڊامنش به خون آلوده است، شدت گرسنگي ما را حتي با دوغي ترشيد ه فرو نشاند. آيا جوانمردي هست كه ٻڌاند چه بر سر ما آمده و خدا را شكر كند كه به اين

بلاها مبتلا نشده است؟...

را برداشت و من شگفت زده از شکاف در...
ای زید... را دیدم.

می خواستم به او حمله کنم و به خاطر این
فریبکاری گردنش را بگیرم که دیدم به
پشت خوابید و آواز شادی سرداد:

«کاش می دانستم که آیا روزگار از کار
من آگاه شده است؟... آیا عمق حيله‌ی مرا
دانسته است؟... که چگونه با مکر و حيله
بر مردم پیروز شدم و با صورتی آشنا و
غریب بر آن‌ها ظاهر شدم! عده‌ی را با پند
و عده‌ای را با شعر شکار کردم. عده‌ای
را با خیر و عده‌ای را با شر فریب دادم.
اگر در طول عمر راه راستی را می پیمودم،
هرگز تیرم به هدف نمی خورد و همواره در
بدبختی و خسران بودم.

به آن کس که مرا ملامت می کند بگو: من
مجبور بودم... دور باد از شما این عذر...»

حارث بن همام گفت: «وقتی به راز
او آگاه شدم و به کار بدیعیش پی بردم
که چگونه عذرش را با شعر آراسته بود،
دانستم شیطانی پلید است که نه سرزنش
می فهمد و نه توبیخ. آنچه را بخواهد،
انجام می دهد. پس به سوی دوستانم
باز گشتم و آنچه را دیده بوم به آنها
گفتم. از آنچه به او داده بودند پشیمان
شدند و عهد کردند که از آن پس
هرگز به پیروزی کمک نکنند...»

راوی گفت: «به خدا قسم که با اشعارش
دل‌ها را شکافت و درون‌ها را دگرگون
کرد، به طوری که حتی گدا هم چیزی به
او بخشید و حتی کسی که گمان نمی رفت
از بخشش، خشنود باشد.

زمانی که هر یک از ما چیزی به او بخشیدیم
و کیسه‌اش پر شد، دعاگویان از ما دور شد.
مردم پس از رفتنش برای فهمیدن پایان
ماجرای گردن می افراشتند. می خواستند جایگاه
احسان خود را ببینند. من مسوول کشف این
راز شدم. رد پای پیروز را تعقیب کردم تا
به بازار شلوغی رسید. میان جمعیت گم شد.
سپس با خیالی آسوده باز گشت. به مسجدی
رفت. چادرش را کنار گذاشت. روبنده‌اش



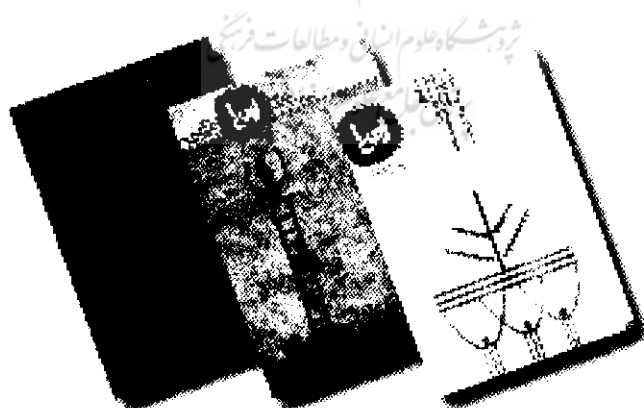


منتشر شده

ویژه نامه‌ی ناصر تقوایی

زاون خوانساری، صفی تقی زاده، سید فرش چینی، احمد خانی نژاد، عباس بهارلو
امید روحانی، محمد بهارلو، غنی، رخسار زین دست، کبر خالسی و ...

هم در بارشته ها و آثاری از غنی پایاچاهی، دکتر روح نگیز توپچی، دکتر سعید خبیران،
مناجبت سبھی، نرغسه عاری، شمس لنگری، حافظ موسوی و ...



مناجات لنگری و مدیر مسئول: آرینامه، احمدی
- ۳۳۵ ۲۰۶ ۷۹۱۷
arynamn@theartm@yahoo.com